

حکایت آهنگر

آهنگری بود که پس از گذران جوانی پر شر و شور، تصمیم گرفت روحش را وقف خدا کند. سالها با علاقه کار کرد و به دیگران نیکی کرد؛ اما با تمام پرهیزگاری، در زندگی اش چیزی درست به نظر نمی‌آمد. حتی مشکلاتش مدام بیشتر می‌شد!

روزی دوستی به دیدنش آمده بود. پس از اطلاع از وضعیت دشوارش، به او گفت: «واقعا عجیب است! درست بعد از این‌که تصمیم گرفته‌ای مرد خداترسی بشوی، زندگی‌ات بدتر شده. نمی‌خواهم ایمانت را ضعیف کنم؛ اما با وجود تمام تلاش‌هایت در مسیر روحانی، هیچ چیز بهتر نشده...»

آهنگر بلافاصله پاسخ نداد. او هم بارها همین فکر را کرده بود و نمی‌فهمید چه بر سر زندگی‌اش آمده‌است! اما نمی‌خواست سوال دوستش را بی‌پاسخ بگذارد، کمی فکر کرد و ناگهان پاسخی را که می‌خواست، یافت.



این پاسخ آهنگر بود: «در این کارگاه، فولاد خام برایم می‌آورند که باید از آن شمشیر بسازم. می‌دانی چه‌طور این کار را می‌کنم؟ اول فولاد را به اندازه‌ی جهنم حرارت می‌دهم تا سرخ شود. بعد با بی‌رحمی، سنگین‌ترین پتک را بر می‌دارم و پشت سر هم به آن ضربه می‌زنم تا این‌که فولاد شکلی را بگیرد که می‌خواهم. بعد، آن را در ظرف آب سرد فرو می‌کنم، به‌طوری‌که تمام این کارگاه را بخار فرا می‌گیرد. فولاد به خاطر این تغییر ناگهانی دما، ناله می‌کند و رنج می‌برد. یک بار کافی نیست. باید این کار را آن‌قدر تکرار کنم تا به شمشیر مورد نظرم دست بیابم...»

آهنگر لحظه‌ای سکوت کرد و سپس ادامه داد: «گاهی، فولاد نمی‌تواند تاب این عملیات را بیاورد. حرارت، ضربات پتک و آب سرد باعث ترک خوردنش می‌شود. می‌دانم که از این فولاد هرگز شمشیر مناسبی در نخواهد آمد، لذا آن را کنار می‌گذارم.»



آهنگر باز مکت کرد و بعد، بلافاصله، ادامه داد:
«می‌دانم که خدا دارد مرا در آتش رنج فرو می‌برد. ضربات پتکی را که بر زندگی من
وارد کرده، پذیرفته‌ام و گاهی به شدت احساس سرما می‌کنم؛ انگار فولادی باشم
که از آب دیده شدن رنج می‌برد. اما تنها چیزی که می‌خواهم این است»:

خدای من، از کارت دست نکش، تا شکلی را که تو می‌خواهی، به خود بگیرم...
با هر روشی که می‌پسندی ادامه بده، هر مدت که لازم است ادامه بده... اما هرگز
مرا به میان فولادهای بی‌فایده پرتاب نکن...

«یا حق»

منبع: سایت تبیان

<http://www.tebyan.net/newindex.aspx?pid=186556>